

دیدگاه کلی

ایمن پژوهش، تحلیل روانشناسی - اجتماعی اقتدارگرایی است که شاید از آرای و روانشناسی سیاسی برای وصف آن گویاتر باشد. در این بررسی از نظریه زیگموند فروید و اریک اریکسون، روانشناس آلمانی‌الاصل آمریکایی، درباره ماهیت ساختار شخصیت انسان استفاده شده است. همان‌طور که می‌دانیم فروید (و بعداً بعضی از پست مدرنیست‌ها مانند لاکان و فلاسفه نوبن فرانسوی) به ناخودآگاه (او یا *id*) به عنوان نیروی پرهیزت در نوشتن صورت‌نوشته انسان می‌نگریستند. در دیدگاهی کار فروید، اما یا نگرشی متفاوت، اریکسون (و اما فروید و بقیه روانشناسان من) به شکوه و صولت خودآگاه (من یا *ego*) و حنا اصالت آن به عنوان عنصری مستقل از نهاد او (*id*) می‌انددیشیدند (همان‌طور که خواهیم دید فروید به منشا من را او می‌دانست). ما این حال در شرایط

همراه با کاهش تدریجی ماهی پادشاهان، کالت انسان را منحنی کامل و مستقل پنداشتند که دیگر نمی‌توانست امتداد کمپوین را عامل شورشش خود بداند. همان‌طور که نهاد حکومتی افزازی برای رسیدن مشتق به قدرت و شوکت نبود و ایندولوژی وسیله‌ای برای پیرنگی، اقتدارگرایی در هر کرانه‌ای دانست از جامعه رخت بر می‌ساخت. پست مدرنیست دولت بدون سرگویی بیشین می‌توانست به حکومت خود ادامه دهد ایندولوژی‌اش نیز بر انسان مدنی استوار بود. قدرتشان هم بیونوسرال (از مردم) بود نه بیرون و بیگانه از آن‌ها.

به این ترتیب، از نقطه نظر روانشناسی می‌توانیم که در اروپا من با شکوهی توفنده و سرفراز به معرکه زندگی اجتماعی وارد می‌شود و نمی‌توانست در فلسفه اخلاقی کالت به اوضاع می‌رسد. انسان چنین گذشته (پست و مستعدیده یا انسانی متاخرینگی بشمار نمیرود) یا عاجز

نوشتن تاریخ خود موجودی (کامل) مستقل نیست. سیاست روان، نسقش همرد با بیرون از نظریه‌های ساختارگرایی و فاکسونالسم مطالعه می‌کند (این دو دیدگاه به عنصر آگاهی در مجموعه ساختار اجتماعی بهایی نمی‌دهند) بنابراین ابتدا باید جایگاه من را به عنوان «پدیده‌ای» (*phenomenon*) سرنوشته‌ساز، در جامعه مشخص کرد. ما مثال‌ها هستیم یا فرهنگت، شیفته قدرتیست یا آزاده در خودیم (خودخواه) یا با خودیم (خودنگری) یا خوب (چراغ) لوری دنبال این و آنیم، و در بی‌ارزاد دیگری و از خود می‌خبر (بیرون‌نگری) یا گوشه‌ی جنسی هم به خود داریم (زیرن‌نگری) مسئولیت یا از مسئولیت گسریزان، گسارهایمان افسراط است (افسارگریختگی اور) و تفریط (سرکوب شدن پیش از ابتداء او توسط ایمن) یا تعامل (خیر العمور اوسطها) تمام این‌ها مستقیماً به این نادره که ساختار شخصیتی ما

اقتدارگرایی و شخصیت مونتاز

مقاله ویژه

مسعود تهرانی

اجتماعی و ویژه نبون استمداد سیاسی در غرب (انطور که ما آن را در شرق تجربه می‌کنیم) کند و گام مستندی من برتر (*Super ego*) سبزه کارشکنی‌هایش در ناسامانی‌های روحی بشر بیرون از دایره، کوشش‌های آن‌ها مانند (پیرامانات جسم کرختگی لرونو و اریک فروید و وینلهم رایس) فروید من برتر از از جنسی منت از این زاویه با سیاست سرکوب (شکار) نخورد. بنابراین در این نوشته کوشش شده است تا حد امکان، و حتا با ساده‌نگری (*simplification*) دیدگاهها و مفاهیم روانشناسی فرویدی، در پیوند با مسئله استمداد و اقتدارگرایی در جهان سوم و بیرون از ایران بررسی شوند. شاید این گونه تحلیل (هر چند خالص) که در ادبیات سیاسی ما تا به حال به این کمزشت‌تافته است، بتواند کمکی به پاسخ‌گویی برخی از مشکلات فرهنگی ما بکند. (بسیار تجربه‌ی و تحلیل سابق و پیوندهای خرد که این روزها رواج بیشتری پیدا کرده است) در این صورت روانشناسی تنها مسئله‌ی فرعی بیرون از حوزه‌ی ارگانیسم اجتماعی نمی‌ماند.^(۱) هر که با در پیوستگی نتوانگانی قرار می‌گیرد یا در نظر گرفتن این که انسان در کارزار زندگی و

چگونه است و من در پیوند با او و ایمن دارای چه منزلت و پایگانی است.

خودآگاهی

منی که از صبح تا شام به سرزبان همه می‌آید دیگر نمی‌تواند تنها در تملک یک فرد بماند.^(۲) یا ناشناس و بی‌تشان یا به عرصه اجتماع و سیاست بگنجد یا انطور که هریم عقیده داشت شور او را به هر جایی بکشد به همین دلیل این انسان ناخودآگاه (فوتدالی) علی‌قوتنها کوشش کرده به خودآگاهی برسد و در جامعه مدنی گام بگنجد. از بر یا ناخودآگاهی و الزامات آن نمی‌تود به جامعه وارد شد. انسان پیش از زمانهای اروپایی، به سبب استفاده حاکمو از جهانی، در متن زندگی اجتماعی سیاسی جانی نداشت یعنی در برابر مای، همگان همچون شی و به مثابه انسان‌هایی بی‌ناموس و گله مانند (پویند) شمرده می‌شدند. نامت انسان (سبوزمه) نیز در برابر جنبه مای حلی و بی‌رقی بود. نه من (به شکل مدرن آن) جلوه‌ی شکست و نه استفاده حاکم به من اجازه باقیمن می‌داد بعد از زمانهای این سبزه رفته‌رفته آهسته شد و ناما پیدا کرد و در فلسفه تامل هابز و جان لاک به شکلی به حنا انسان (بیروزه) آگاه تجربیون درآمد.

ایندولوژی زده) می‌لکه بر اساس نیاز جامعه مدنی سبزه و راسیونال می‌تود. روان فرد نیز دیگر محل ناخوت و تاز او و ایمن نمی‌تواند باشد. انسان ناخودآگاه گذشته که در کدهان تراچ ندرهای ناشناخته بود، به خودآگاهی و مدنیت نزدیک می‌شود. فلسفه فوتمولوژی کالت هم از همین جا سرشروع می‌گیرد. زیرا انسان اولین سبزه حق گریزش دارد نه آزادی (مازرت) و نه آگاه است. آدمیزاده به این آب و گل نه می‌توان تاریخ هگلی را بسازد. نه مارکسیسم را، نه معق می‌تواند باشد و نه روی دو پا به ایستد، بسطابریسن «جامعه‌ی مدنی» انسان‌هایی می‌خواستند آگاه راسیونال و مسئول نه احساساتی، مطیع و غیرمسئول. دولت به عنوان نهاد من مرقو، تنها می‌توانست با خودآگاهی و انسان که خود (ناشسته) مولای خویش است معاشات کند.

در جوامع اقتدارگرا برعکس، گفتگوی آزادی و دانگری در عمل و کردار (به طور ناخودآگاه) افزازی برای دست یافتن به قدرت (سیاسی) می‌شود. زیرا من ضعیف است و مقوله مدنیت ترجمان نیاز نهادها و رشد درون، همه‌چیز شناخت و کشف خویشتن *self actualization*) نیست. انسان به عنوان سرششمی دانش و شناخت (ذکارت) و مدا استقلال در نیامده این



در فرهنگ‌های انگلیسی، در فضای سیاه‌رنگ‌چوبی، خودکنگاری و تسلیم بر چوب، و چرا به قدرت و اتوریته به کار رفته است. در فارسی آن را دنبال قدرت رفتن و یا گرویدن به قدرت معنی کرده‌اند. به هر حال منظور ما از اقتدارگرایی در بافت سیاسی روانی، وجود عنصر ناتوانی، در فرد است. یعنی ناتوانی من یا ego (ناتوانی در بافت سنتی البته دارای عملکرد اجتماعی ویژه و مطلوب است. زیرا فرد ناتوان اولاً به پیرامونش با روابط تنگاتنگ نیاز دارد و ثانیاً ناتوانی حرمی می‌افزاید که جای هر کسی در آن هرم مشخص و این نظام بسته به فرد آسودگی و امنیت روانی می‌دهد)

البته ناتوانی در این‌جا به معنی یک وضعیت ذهنی نیست، بلکه آینه‌ی نمای‌نمای نوع حاکمیت نهادهای اجتماعی است و در ترکیب سیاسی، عجز فردی، به شکل حاکمیت نهادهای گوینده سخن و غیرارسانوبال قابل تمیز و شناسایی است. یعنی در اصل حاکمیت بخش گوینده ایرمن (پیش‌دیگر، ایرمن حاکمیت فروبندی است که پائیده است) باید توجه داشت که شخصیت اقتدارگرا در جست و جوی بیش‌آسانترین (و گاه معمول‌ترین) راه برای دستیابی به قدرت است تا در جنبه بیگانگی بتواند زور بگوید. این هستی تنها با سلطه‌گری متشخص می‌شود (معمولاً هم افراد ضعیف هر وسیله‌ای همچون زور و اینفلوئوزی را می‌توانند تا از آن برای جیره شدن بر دیگران استفاده کنند)

بر این منبأ، حاکمیت حکومت‌های استبدادی همان ویژگی‌های شخصیت اقتدارگرا است که غریبه و بیرونی شده بیرون فکشی، و به شکل گزنده و خشونت‌آمیز درآمد. پس شخصیت اقتدارگرا به عنوان کلیتی از رفتار اندیشه در کالبد سیاست سرکوب عمل می‌کند. سرکوب روانی و خصوصی، همان سیاسی و اجتماعی است و برعکس.

هر چند دلیل بنیادین ناتوانی و اقتدارگرایی را می‌شود به سازه‌های متفاوت نسبت داد، اما عاملی که من در این نوشته می‌خواهم روی آن تکیه بیشتری کنم نهاد خانواده است.

خانواده و من

می‌توانیم که اگر کودک زیر دست پدر و مادری بزرگ

انسان قابل اعتماد و اعتبار نمی‌باشد و باید تمام پایداری و هشیاریش را صرف این پایداری به رشد درونی رسید (گو این‌که خود این بحث‌ها نشانگر رشد اجتماعی و نیاز درونی به آزادی است. هدف این تقریر کوتاه نیز همین است که بن آگاهی را از روشنفکرانی بیرون بکشیم و در شوکت و شکوه آن بکشیم) آگاهی‌ها در این آزادی رفتن شاید انسان را زودتر به آرامش برساند.

به طور چکیده، شخصیت انسان فروبندی، آمیزشی است از سه جز اصلی او (ego) من (id) من (super ego) و ان‌گویی خودخواهی‌ها، سرخوشی‌ها و ساقطی عشق و شور کودکی است (که عرفانی ما گاه آن را نفس‌آماره خوانده‌اند)، من همان عقل و جرم بشر است که در ضمن کارش با سانسور درونی و پذیرش مسئولیت است و من برتر همچون وجدان و جان فزونی است که به پاری می‌شاید تا جلوار خواسته‌های بیش از اندازه و انارشی او شود.

بر این بنیان و در پیوستگی با رشد یا عدم رشد فرد می‌توان از سه نوع شخصیت نام برد: شخصیت سنتی، مونتاژ، و مدرن. ۱- شخصیت سنتی بر پایه ناتوانی و وابستگی آن با ارزش‌ها و اندیشه‌های سنتی بنا می‌شود. ۲- شخصیت مونتاژ، آمیزشی است که من تا اندازه‌ای همراه با اندیشه و ارزش‌های مدرن رشد می‌یابد. ۳- شخصیت مدرن، شخصیتی است که هم من به رشد می‌رسد و هم فرد دارای ارزش‌های و اندیشه‌های مدرن است. در شکل اول و سوم، کشمکش در شخصیت فرد دیده نمی‌شود. با این تفاوت که در وضعیت ناتوانی من، نهاد ایرمن (super ego) همراه با او (id) زک و می‌پرد و در درونی فرار می‌کند. به عبارت دیگر، به سبب سنتی من، بخشی از ایرمن به هیبت گوینده در می‌آید تا او را مهار و تدبیر کند و در این کار پیروز می‌شود.

در شکل دوم (شخصیت مونتاژ) فرد درگیر کشمکش چشمگیر اندیشه‌های مدرن و ساختار شخصیتی سنتی است. و چون من هنوز در شرایط کهن قرار دارد اندیشه‌های مدرن، بیشتر شاعرگونه بیان می‌شوند. یعنی من که الگوی خرد و پرچم‌دار آزادی فرد است از بی‌حلاوتی، پاری ایستادگی در برابر درخواست‌های او و از آن مهمتر سرکوبی ایرمن را نلراند بدین ترتیب رستاخیز برای آزادی یا تا شور (او) همراه می‌شود و پایداری می‌ماند (اخلاقیات و راسم‌نوالیست کالت سخت دشمن دنباله روی فرد از شور است) یا با سرکوبی ایرمن به فریب می‌گراید. (در ضمن این که شخصیت سنتی چه بسا در شور برای «آزادی» به پیشواز مرگ می‌رود) از این نقطه نه تنها ایرمن به من پاری نمی‌رساند بلکه نیروی بازدارنده صولب من می‌شود. در شک سوم (یعنی شخصیت مدرن) که من رشد یافته، با تلاش ایرمن، فرد برای رسیدن به راه آزادی همراه (از درون و بیرون) مبارزه می‌کند.

اکنون شاید به تعریف موجزی از اقتدارگرایی رسیدیم. بنام اقتدارگرایی که نزدیکترین معادل آن authoritarianism است. از زاویه روحیات فردی،

شود که به استقلالش ارجحی ندهند و به جای احترام به علائق کودک که در هر حک علائق خود در کودک باشد رشد آن کودک دچار نابسامانی می‌شود. لکن مال شدن و به سبب زورگویی و با فرمان‌های بی‌چون و چرای والدین، البته با برقراری اجتماعی سالم و به اصطلاح دموکراتیک ناهمگون و دشمن خودانظفاتی است. در این صورت است که فرد ناگزیر در دوران بزرگی، نیاز به ساز و کارهای بیرونی جیره‌گر و دست‌نگاه‌های سمیتری، پیدا می‌کند تا به زندگی او نظم و منن دهد و سرانجام انسان را فرخا بر ما ساختار شخصیتی اقتدارگرا از بدین جامعه سر می‌کنند که هماهنگ با همان ضمیر خشونت‌بار فرد است. (فکرده هستی نیز در این جوامع از زبان حرمان نقل می‌شود)

همان‌طور که گفته شد خودکنگاری و زورگویی از روانی و سیاسی به سبب ناتوان بودن نهاد من می‌گردد زیرا اگر من توانا و رشد یافته باشم می‌توانم با سانسورهای من همان ساز و کارهای دموکراتیک درونی هستم میان خواسته‌های کودکی (او) و ایرمن و سرانجام واقعیت‌های خارج بعضی ارزش‌های اجتماعی، به سازش و مصالحه برسد. به این ترتیب من به شکل یک نظام ممیزی (سانسورگر) و مسئول درونی در می‌آید. اگر او (id) با ناخودآگاهی می‌خواهد در نتایجش زیاده‌روی کند و رسوایی بار آورد من با پاری اندیشه و جرم، او را به جای خود می‌شناسد. به زبان ساده‌تر، من در تعاملات روزانه‌اش با او این مهارت و تردستی را پیدا می‌کند که با سوابق غریزی و جنسی به گونه‌ای کنار بیاید که بنا به گفت‌های مفرقه‌دهنده سیخ بسوزد و به کاسبی این صورت است که من با خشونت و سرکوبگری اجتماعی و سیاسی و هر چه و مرج به هر شکلی که خود را نمایان کند مبارزه می‌کند. رشد این چکنی من به تعبیری همان توسعه ذهنی و نهادهای هارمی بخش درونی و بیرونی است که در زیر بخت می‌شود.

مدنییت و بربریت

رشد مدنییت دارای دو تعبیر است. یکی مدنییت که فرود از آن سخن می‌گوید و آن گذار انسان از نظام بربریت و سرخوشی‌های کودکیانه است به تمدن و دیگری گذار از جامعه سنتی و اقتدارگرایانه به جامعه مدرن روشن است که جامعه سنتی با پیش‌مدن با جامعه بربریت یکی نیست زیرا از جوامع سنتی، بر خلاف جوامع وحشی، سخت‌امیرال و ارزش‌های کودکیانه را سرکوب می‌کند. این سرکوبی معمولاً به گونه‌ای سازمان یافته در شکل گرفتن نهاد سلسله پادشاهان مستند اشکار می‌شود. در اصل حدت این سرکوبی است که جامعه سنتی و اقتدارگرا را از جوامع نخستین و مدرن جدا می‌کند.

از این نقطه نظر ما سه نوع جامعه داریم: یکی جوامع وحشی که فراگیر سرکوب نمی‌شوند، یعنی من و ایرمن ضعیف است و او و ناخودآگاه بشر قوی، دوم

بواج سستی که ایرن رسم نامعلوم می‌کند و من ضعیف می‌ماند و ایرن هم در صورت نهادهای سرکوبگر در می‌آید سوم جامعه مدون که من برپا و قوی می‌شود و در کنار ایرن هم رشد سالم می‌کند آن چه که از این سه دوره، برای ما اهمیت دارد بحث دوران جامع‌ستنی یا بنگادار، بگویم دوران بوجوهی (هویت‌جویی) تلقین است که من درآمده است. این من، همان طور که اشاره شد من توانم ایما یا برپایی و استقلال) در برابر سرخوشی‌های او و خواست‌های ایرن می‌پایستد در این صورت، من می‌توانم سالم خود را بر قوای نظم و سامان در او گنایسم و روانی بشر از دست می‌دهد و نیاز به دستگاه‌های کنترل کننده و ممیزی بیرونی، از نوعی که در کودکی در خانه و مدرسه به ما می‌گرفتند است. پیدای من که از دستگاه فریبند اختلالات روحی افراد نیز، از همین شکست من در برابر او و ایرن من ناشی می‌شود، به همین دلیل است که ما در دوران سستی شاهد حکومت‌های سلسله پادشاهان مستبد و خودکام بوده‌ایم. در دوران سستی من تنها من آثار من بودم که ادبیه هم در مبارزاتی و مطابقت با ساختار شخصیتی رشد می‌یافتند.

اندیشه و اقتدارگرایی در جامعه سستی

در دوران پیش‌مدن یا سستی مابعد تفکر ما ساختار شخصیتی اقتدارگرا در کنارش نبود یعنی فکر معمولاً و طبیعی برای معرفت شناخته نمی‌شد پس که بر عکس خودشناسی از راه انزوا به دست می‌آمد در او وادی اندیشه گساره‌ای نبود و صنعت می‌شد ایرانی استدلالی سخت چوبین بود و او (الیدوا در تنهایی و سستی به سر می‌برد و همیشه مورد تهاجم ایرن قرار می‌گرفت.

در شرح حال ابوالحسن لرائی یکی از چهار فیلسوف به نام دنیای اسلام می‌نویسیم پس از این که به مسلک سوفیه آشنا شد، از تدریس کناره‌گیری کرد و قدر سال ۱۲۴۸ در خراسان راهی شافیه شد، در آن جا نزدیک به دو سال معالجه که هیچ اثری در غلبت و خنوت و ریاضت و مجاهدت نداشت. مدتی در مسجد دمشق اشتغال کرد همه روز بالای مناره مسجد می‌رفت و در روزی خود می‌نمود که گاه از شام به بیت‌المقدس رفت و به روز بعد الصبح می‌شد و خوبستن را در آن جا محسوس می‌نمود. (۳)

تفکر در خدمت عمل بود و عمل هم در خدمت تفکر در روحیات اقتدارگرا اندیشه به عنوان عنصری خود را در نظام اقتدارگرایانه جایگاهیک نداشت و درعین حال بی‌مصلحت برای چیزی که فتنس آماده یعنی همان نهادی، ارتقا البته در زمان مدون، نیرویی بود که عالم و فوایش آن با کشف کرد و نیز به کشف جهان و روان به صورت تنه رسیدی) یکی عمل چیزی، زیاد با فرهنگ سستی غریبه نبود چه آن چیزی که کودک باشد یا بر زن و یا بر نفس در آثار عرفانی و دینی ما نفس همان جنبه حیاتی انسان است که به گرفتار از درون به بیرون افکنده شده و جانوری پلید به شمار آمده است.

بافت سردی گسورکن عموی فرز
سائلتی گفتا که چیزی گوی ساز
گفت این دیده عجب بر حسب حال
گان یک نسقم همی هفتاد سال
گسور کنش دیده و بکساعت نبرد
یک دمه فرمان یک طاعت نبرد
عظاز (۱)

عظاز در دو تذکرات اولیا نقل می‌کند: «عصافه تروخشی طویص یگارا با اصحاب خویش به سفره نشسته بود نان جوین منصور حلاج از کشمیر می‌آمد، قیای صیاد پوشیده و دو سگ سیاه در دست - شیخ گفتند یک سگ نفس او بیاد از بی او می‌دوید از بیرون ماند، و سگ ما در بیرون ماند است و ما از بی او می‌دویم» (۱۵)
در سخن عرفانی نفس به جز سگ به فریاد بجهه مار، موش، زن و غیره تشبیه شده است. هاز شیخ بوعلی سیاه می‌روی حکایت گفته که گفتند من نفس را به صورتی مانند صورت زن که یکی موی وی را گرفته بود و وی را به من نگاه و من بر وی را بر ترختی ستم و قصد هلاک وی گزیدم» (۱۶)



ساخته بسیاری از عرفا برای رهایی انسان و رسیدن به مرتبه فنا است که سالک اهل طریقت باید مراحل فکری را پشت سر بگذارد و این مراحل دشوار چیزی نیست از سرکوب کردن سرخوشی‌های کودکانه (عراقی) دیگری که هسته که با تحمل به عشق به آن می‌روانند (مردم که بحث جنانگانه می‌طلبند)
در پایان، اگر بخواهیم این گونه وحدت وجودی را با طوری عقل‌گرایانه بسنجیم، انسان تا آن حد حرمان‌زده می‌شود که هستی‌اش تنها در فاشنش میسر می‌شود یا بهتر بگوییم، دیگر چیز زبانی از هستی و عقل (من) نمی‌ماند انسان تماشا با دنیای بیرون گیم یا قطع می‌شود حال آنکه جایی که من رشد کند از خوشی و بیسمنه و غریزان‌های او، که بعضی عرفا آن را وسوسه شیطانی نامیده‌اند یا دشمنی دوری نمی‌کند و او را پشت و حیاتی می‌سوزد زیرا در آن شرایط نه ایرن همان خواهان سرکشی است و سه واقعیت‌های بیرونی (اشکبار) سرکوبگرند، در واقع به قول اریکسون، من خود را از پای واقعیت‌های بیرونی و ایرن من می‌شمارد در اثر این استقلال من با اطمینان و شجاعت و استقلال به پیشواز

بسیاری از خواهش‌های نفسانی می‌رود و وجود و برخورداری از آن‌ها را از اجابت و رشد زندگی می‌داند در آن جامعه، خوشی‌های نفسانی از همه جورس فواید مهم و من، خود و در کارزار باطنی زندگی، در راه کارزاری می‌سستولیت‌پذیری کلام برادر دور، زیرا نیایان فرعون‌تواپس آن‌ها از صمیمی و اشتیاق و استیجابی بی‌پایه بوده است؛ به هر حال فرد هرمان زنده سرانجام بدون این که بداند و با بخواهد قربانی او می‌شود و این جاست که سرکشی هر فتنه گردونده‌تر فرد زودتر به سر نوشت انسان ننگین ریخت فرویدی دچار می‌شود.

به این ترتیب به نظر می‌آید خوشی، بگویم خوشی معقول، با شخصیت اقتدارگرا سازگاری ندارد زیرا اگر نیروی بازدارنده بیرونی‌ای شایسته فرد بین و تنهایی خود را به تنهایی و خوش‌گفتاری می‌فرماند و دنیا را یک فساد و تباهی می‌کند، از این رو باید که خوشی و لذت چنین شرایطی بر جامعه حکمفرما بود) حال آن که خوشی در بعضی از کشورها و در غرب هم از نظر ادبیه می‌رساند که ما با ساختار روانی فرد در درگیری نیست، با مطالعه گونه‌های تاریخ تطویر اندیشه در قرون اخیر می‌بینیم که به عنوان نمونه، پستان انگلیسی به خصوص گبرانیسی همگانی مسند بود (Social hedonism) و شوبنهاور در بیروی از ارسطو هدف زندگی را تریب خوشی و دوری از درد می‌داند.

ساختار شخصیتی موتاز

معمولاً در کشورهای که سالی فرهنگی و فکری‌شان با تکنولوژی مدرن کمتر انضات و یا با آن در تعارض است، توسعه صنعت به شکل موتاز در می‌آید صنعت موتاز، صنعتی است که قطعات تولیدی ماشین‌الات از خارج وارد شود و کسور صیقلان تنها قطعات را روی هم دیوار کند بدون این که به صورت بیانی صنعتی باشد. صنعت موتاز به طور کلی در وارد کردن تکنولوژی تو به جامعه‌های سستی است. ورود اندیشه‌های غربی هم از غرب در چنین کشورهایی، شخصیت موتاز می‌سازد یعنی ورود افکار تو به کالبد ذهنی اقتدارگرا و بیانی سستی یا نیمه‌سستی، همان طور که تکنولوژی نوین ساختار جامعه مدرن است ساخت افکار تو هم خواهان شخصیتی نو می‌باشد به همین دلیل و به واسطه دلایل ساختاری، نه تکنولوژی می‌تواند بازدهی غربی آن را در جامعه سستی ثابت باند نه اندیشه.

پس در راه وارد کردن واردات صنعتی و فکری نخست باید ساختار شخصیتی را تجزیه و تحلیل رولنگاری کرد یعنی مدرنیته را به عنوان یک پاره زندگی و معرفت‌شناسی (ایستوا) به درون برد رفتی که می‌گوییم مدرنیته را به عنوان یک پاره زندگی باید به درون برد کرد که این وضعیت ذهنی را باید روشن کنیم که ما به می‌خواهیم از دیدگاه بعضی نظریه پردازان اروپایی در مورد تعالی جامعه (انام جوامع) از نظامی‌گری به صنعتی شدن پیروی کنیم (ایستوا) نه منظور ما از

مدریسایسون، غربی شدن است و نه البته سیطره امپریالیسم و اورپانتالیسم و عذر و بهانه توسعه کشورها «مقیلاشده» بحثی که اندیشه فیلسوفان کنش‌پژوهی ژاپنیان را در دوران نوسوانسی Meigi Restoration به خود مشغول کرده بود. ۱۵۰ سال پیش یابیه‌ها به این دو راهی رسیدند که چه باید بکنند؟ بنی‌شوند یا مدرن؟ آن‌ها این‌که با دیدگاه امپرسیو ملاحظ بودند دلیل نمی‌آوردند که اگر با است سیر تکوینی و طبیعی تاریخ به سوی مدرنیته برود پس همه جوامع می‌توانند در پی زود گام در عرصه مدرنیسم بنگرانند، بدون این‌که غربی شوند. به ویژه که ژاپن از سرچشمه نظامی‌گری گذشته بود.

مسئله اصلی در این‌جا پیدا کردن «خود» در پیچیده‌ی جهانگیر شدن ارزش‌ها، اندیشه‌ها و تکنولوژی غرب بوده و هست. قبل از فروپاشی بیابانی نوری و سرب‌آمید به انقلاب جهان کمونیستی یا تروپایی سر ما به‌باری، دست گیر سخته استیاری از سوسیالیست‌ها، اتحاد «خاشنه‌ستیان» روی زمین بود. چه غربی و شرقی، با عیارت دیگر سخته‌ها یی بنشر، غربی یا مدرن! کشتن نبود چه این‌ها هر دو به گونه‌ای افراز می‌شدند و استعمار به شمار می‌رفتند اندیشه‌های کمونیستی از سوی دیگر، مسئله هویت را حل می‌کرد. همه چه کارگر و چه روشنفکر مبارزات، مبار همان «روزخیان» بود مهم نبود چه هستم چون در شرایط نشیبه تولید ناآرایی‌ها و از خودبیگانگی، نوبت نمی‌توانست آن‌چه می‌خواهد باشد. شرق نمی‌خواست و نمی‌بایست چیزهایی که باعث ورشکستگی ارزشی و اقتصادی در غرب شده است عاریه بگیرد نه لیبرالیسم و آزادی‌ها را و نه قانون و اخلاقیات و مبارزه‌ها را. اما اکنون بعد از گسستگی یا جدایی، کسب سخته شدن پارهای از آن آرمان‌ها به تعین هویت و آینده فکر می‌کند، اما این بار، با خودنگری و سوسیالیستی بیشتری بحث می‌کند. آن‌چه که در روزها در بسیاری از کشورهای اروپایی شرقی و حتی آمریکا بر سر می‌آید است «جامه شدن» (از عرصه ۶۰ سال گذشته بحث جامعه شدن سر زبان بسیاری از دولت‌مداران آمریکایی نیز افتاده است) پس باید تکلیف خود را با ویژگی‌های جامعه مدنی، مدرنیته و غرب روشن کنیم.

ما از یک جنبه بر پایه ضوابط مارکسیستی، آن هویت یونیورسال خود را از دست دادیم، و حالا باید انسانی شویبه انتزاعی (برابری در بینگاه قانون) تا نویسه به جامعه مدنی گام بگذاریم. در این شرایط، انسان انتزاعی، قانون و آزادی می‌خواهد تا بتواند مانند زاین بر سر نوزش و هویت‌اش و آزادانه بحث کند. هویت یونیورسال خود را بر چه روشنی به دست آورد. هستی من ابتدا باید ایستاده به ذات خود و بدون پریسب و وابستگی پرورش یابد (منظور از ایدئولوژی در این‌جا ایدئولوژی اقتدارگرایانه یا سیطره بر دیگری به نام انسان و خداست) در اینصورت هستی فرد مشتق از چیزی نمی‌شود و بر حیثیت خویش استوار است. این

حیثیت و هویت نمی‌تواند غربی (یا شرقی) باشد. به هر حال، وارثات علوم تجربی، علوم انسانی و فلسفه در فرهنگ‌های گاه شک «فرگ» است به دشواری می‌تواند پویا باشد. لیو حاصلاً فرالی در باورهای دینی و معارف حسی و عقلی خود شک کرد و دو ساه دست نوانسته دوام باورد و او شاید در نوادر شرق بود که ستر به این مراجعوی زد. همان‌طور که انارو ستر تفکر یونین، با عن تاوان و ایقان در کشمکش و رو در روی است. زیرا اندیشه نو گامی برای معرفت است. اما من ستر برای این بویس اماگی ندارد من ستر بیشتر در پی آورده کردن نیاز تاریخی خود برای سیطره بر دیگران است. پس از اندیشه هم برای به دست آوردن قنوت سیاسی بود می‌جوید. همان‌طور که پیش‌تر آن از تفکر برای ریاضت استفاده می‌کرد تا به اراده قوی او حاکمیت مطلق و مقنن را برسد اگر من نتواند بر محور مسئولیت و خودمختاری نسی تصمیم بگیرد خود هم در سناز و کار روانی مردمانی می‌شود در خدمت اقتدارگرایی، بنابراین خود دو جور است: یکی خریدی که شک درش هست و این شک گرایش به رشد و معرفت دارد و یکی خریدی که ایقانی است. زیر نفوذ قدرت طلسمی من تاوان این خرید البته استقلال ندارد و بر ضد جامعه است. در شکل اول اندیشه و خود با هستی فرد جوش می‌خورد و می‌بیمد که دکارت البته با استفاده از بحث ابولمنی سنا درباره هستی (cogito) از این خیرمایه به دنبال شناخت خود (ego sum cogito).

اگر راندمان کارخانه‌ای در کشور ما ۸ تا ۱۰ درصد باشد، بازدهی تفکر و اندیشه‌های نوین هم بیشتر از این‌ها نیست. چرا؟ برای این‌که آن اندیشه‌ها تنها در محیط‌ها جای می‌گیرند و به صورت بی‌ثباتی زوی روی کاغذ آورده و با بیان می‌شوند. اما به مرحله عمل و کردار نمی‌رسند یعنی فکر یا ساختار شخصیتی فاصله می‌گیرد ساختار شخصیتی به دنبال یک چیز است و تفکر در جستجوی چیز دیگر (هر کدام در پی گذشته و نیاز خود) ساختار شخصیتی سترتی در پی سیطره بر دیگران است. تفکر نوین در تلاش است که از آزاده در



نگارپوی رویش و زایش باشد و از ساختار شخصیتی سنتی و سنت‌های دست و پاگیر رها شود به عیارت دیگر اندیشه‌های مدرن همچون سرنی ناآشنا و بیگانه‌است که بر کنه و گنجه، موهبت‌ها شده باشد. اگر به جنبش‌های معاصر ایران، تا قبل از دهه‌های ۱۳۵۰، نظری بکنیم همه افکار و اندیشه‌های پیشرو و مدرن آغاز شده و با شناخته آن‌ها شوند. اما آن انقلاب‌ها به راه و روشی که جاسازش اروپوسی را می‌کردند جاری نند. پس شک همان‌طور که سناز صنعتی کشور را تا اندازه‌ای پیش می‌برد سناز اندیشه‌های نوین هم بر فرهنگ سنتی پرتو و هایش منعی داشته و می‌باید نویسه. اما آن کاربرد و بازدهی را نداشته است. جنبش مشروطه هدفش قانون بود که از قانون محسوس به وجود آمد که در بسیار از موارد از همان سر سناز بود. بعد از مدتی جنبش هم ایرانی ضد دست سندها و اقتدارگرایان تا قدرت سلطه خود را بیشتر کنند جنبش ملی شدن نفت هم هدفش امپریالیسم و دموکراسی بود اما در عمل دموکراسی چند سالی بیشتر دوام نیاورد و شاه و آمریکا و مسریردها سناز نتوانستند آزاد بخوابی را به آسیا و در عرض چند روز از بین ببرند. در انقلاب اخیر نیز مردم برای «آزادی» به پا خاستند. اما تنها چیزی که دست کم برای عدالتی زیاد دوام نیاورد همان چیزی بود که برایش قیام کرده بودند.

در سه صد اخیر، غرب از اندیشه‌های مدرن، هنر و نقاشی و شعر و ادبیات و فلسفه مدرن نیز، سناز همان فرهنگ سنتی شده و با تعام گوش و اهتمامی که صاحبان آن ایده‌ها کردند پیروزی چنانی در دگرگونی روحیات اقتدارگرا نداشته‌اند سانسور دولتی، از سوی دیگر، همیشه می‌گرد آن بوده که اندیشه‌ها را تا آن حد قیچی کند که به سیادت آن اقتدارگرایی آسیبی نرسد. این‌چنین، جریان فکری (در کل) به راهی می‌رود که بعد از مدتی ممکن است مفکوک شود به ناچار جز آثار مفکوک نتواند بیاورد و آفرینش هنری و ادبی از گفراگاه اصلی و انسانی آن بیرون رود یعنی اندیشه‌های جطور خود را سانسور کند و یا شاید به تکامل تا بتواند حرفی بزند. گاه اندیشه تنها با روح اقتدارگرایی جامعه در ستر است بل که خود مفکر هم، همان‌طور که بیشتر گفته شده دارای شخصیت سناز است در تحت نوشته‌های شخصیت سناز، درباره بحث‌های جدی فلسفی و اجتماعی، گاه سنجیده می‌شوند نویسنده احساساتی می‌شود و مطالب فلسفی را چنان یا شور می‌نویسد که انسان نتواند در سترتی آن‌ها شک کند چون مدرنیته بر پایه عقل (راسیونالیسم) بنا شده تا براین با عیانتی و شور دانش می‌شود آن را شرح داد.

به همین دلایل است که به عنوان نمونه، اندیشه برابری زن و مرد و آزادی در فرهنگ ما گاه به شکل امری اخلاقی و شعری یا بگویم سناز آشکار می‌شوند نه عقلانی و معرفتی و تحلیلی. یعنی مردان اندیشمند به برابری زن و مرد در بین روشنفکران و فلسفه سیاسی آن سربازان در کردار، خود را از تعرض زرف اندیشه و ساختار



شخصیتی اش برهاند. شاید در این بحث کمی روشن شده باشد که چرا بسیاری از ما مردها صحبت از پیروزی می‌کنیم اما در عمل دچار گرفتاری می‌شویم.

پیروزی منی توانا و ایجاد خانواده‌های مدرن و دموکرات

خوشخانه از زمانی که نظریه درویش‌انسان من توسط آنا فروید و بعد اریک اریکسون رشد کرد کتاب‌های زیادی درباره راه‌های رسیدن به اعتدال به نفس و پیروزی شخصیتی سالم به زبان ساده و غیر تکنیکی چاپ شده است. اریک اریکسون ۶ مرحله برای دستیابی به آسایش متعادل و سالمه از کودک تا بزرگسالی پیشنهاد کرده است. این مراحل عبارتند از: اطمینان و اعتماد (در برابر عدم اعتماد)، استقلال (در برابر سرسوزی و دودلی)، ابتکار (در برابر احساس گناه)، کوشایی (در برابر احساس کم‌بودی)، هویت (در برابر گسجی در هویته)، نزدیکی (در برابر جدایی)، بازدهی (در برابر ایستایی) و سردارجام، تعامیت و حمیت (در برابر ناسیدی و آس).^(۷) طبیعت است که اگر فردی در مرحله ناقص به مرحله دیگر گذار کند دچار ناهنجاری می‌شود.

در سال‌های اخیر مقاله دیگری در علوم رفتاری با به میانه نهاده است به نام «کودک درون». چه بر پایه آن چه که فریود معتقد بود و چه بر اساس دیدگاه روانشناسان من، دوران کودکی از درون دستگیر ساز زندگی بشر است. پس کودک فراموش شده درون را باید

باز یافته همان کودک سرکوب شده و ستمدیده‌ای که در لایه‌های ضمیر ناخودآگاهی از ترس پنهان شده است. این کودکگری‌ها البته می‌تواند به انسان یاری کند که بر ضد فرهنگ متشی و ریبال عادت به زجر کشیدن و اسباب از خودی و سرور و رفعت و شنده و خلاصه توسط به ریاضت (ماژوخیسم) همچون زیاده‌روی و زیاده‌خواهی او زیر پا گذاشتن آزادیات جامعه منشی) به پا خیزد از همین جاست که شخصیت انسان رفته رفته از وضعیت مونثاری بودن امین می‌آید. پیروزی کودکان برنا همراه با ساختن منی توانا و وارسته و برخوردار از آزادی‌های بیرونی، سب می‌شود که اندیشه‌های مدرن و راسیونال، دیگر در کشتک با ساختار شخصیتی باشند در این جاست که خودخواهی‌ها و سرکوبی‌ها تا اندازه‌ای مهار می‌شوند و انسان خصلت اجتماعی پیدا می‌کند.

همان‌طور که بیشتر اشاره شده ریشه اقتدارگرایی در خانواده و مدرسه است نهادهایی که کارخانه تولید من‌های مشابه و یکسان است پدر و مادر و معلم (ایرمن) به عنوان مأموران ناسورچی، نقش همان سازمان‌ها و ارگان‌های تقویت عقاید را بازی می‌کنند. حال آن که اگر کودکان از همان لاین پا نشستن حق گریزی مزه آزادی و اختیار را بچشند آن حق جزو جدا نشدنی سرشت آن‌ها می‌شود و آن را طبیعی می‌خوانند. هم چنین ما شرکت دادن کودکان در تصمیم‌گیری‌ها و تشویق به تفکر و شک و مطمئن یکی از شیوه‌های نوین لوکان زندگی سیاسی را به کودکان خود می‌آموزد.

ما معمولاً کودکانمان را دوست داریم بدون این که با آن‌ها دوست باشیم. مشتاقان هم گاه از یک بازی روانی تودیه‌سالانه حکایت می‌کند که سرچشمه‌اش دوری بیگانگی است. فرد اقتدارگر در تنهایی بیگانه زندگی می‌کند که اجتماع‌گریز است. این از خود بیگانگی همان حکومت می‌چون و چرای ایرمن و ضعف من است.

فرد اقتدارگرا کودکی حرف‌شتمی می‌خواهد و دوست ندارد بچه بگوید «منم» همچون تیبیه و خشونت برای رسیدن به جاسمانی مدرن نمی‌تواند راه درستی باشد. همه به هر شکلی سامان درون کودک را به هم می‌زند. شیوه‌های روشه‌شان به کودکان یا تعریف کردن (به ایستخواب) و باقش شدن به آن^(۸) هر دو این‌ها کودک را به چیدن و ماتر ریخته می‌کند.

باید بشود که کودک نیز بعد از تولد همچون تمام حیوانات کودک طبیعت استقلال‌خواهش را بازی زنده نشان آفرینی و روشی اقتدار به رشد می‌کند. حیوانات در حقیقت آن استقلال در امور نوظاهن خود را به مناسبت می‌کنند. انسانان به سبب ضعف که فرهنگ متداول در سرشت او قرار داده طریقه خودگردانی را از کودک می‌گیرد. همین احساس روحیه اقتدارگرایی را می‌شود در حلال من نگه‌اش داد.

تجدید فریود معتقد بود که ناخودآگاه و غرایز سرکوب و پابسی‌زدهی بشر در نهایت زندگی انسان را تعیین می‌کند. و همان‌طور که می‌دانیم او بر ماسک

شاگردش یونگ زیاد نسبت به این ناخودآگاهی خوشبین نبود که راهبر خوب و قابل اعتمادی باشد. کل مسیر زندگی انسان از دیدگاه او در همان پنج سال اولیه دوران کودکی شکل می‌گرفت و بقیه ناپاسمانی روحی بشر ناشی می‌شد از تنش لیبو (یعنی انرژی جنسی) یا من و ایرمن. اما امیدی هم بود انسان تا آن‌جا که می‌تواند باید ضمیر ناخودآگاهی را به سوی خودآگاهی سوق دهد و این کار با پسکونالیز یعنی روان‌کاوی و حرف درمانی یا خودبازی میسر می‌شد.

نظریه فریود در مورد تنش لیبو با من شاید آن‌گاه با وضعیت کنونی ایران مطابقت می‌کند که ایرمن را جانشین من کنیم. سرکوفتن یا سرکوبی اصلاً چه توسط ایرمن صورت گیرد و چه به وسیله دولت، پس زن خشونت‌آمیز همه چیز به عالم ناخودآگاهی و کودکی و پنهانی و حجاب است. زیرا سر حکومت سرکوبگر از خودآگاهی استقبال نمی‌کنند. برای همین است که سخت ناخودآگاه را می‌باید که هیجان نشود. در این صورت قدرت مرکزی باید حتماً قهرآمیز و کوبنده باشد تا کنترل مردم راحت‌تر شود. سرکوبی در اصل مبارزه خشونت‌آمیز است با خودآگاهی و فروشانشان بی‌رحم ناخودآگاهی از دید و پنهانگی رایش سازمان‌های است با اسرائیل و همدین فاصله بسیار است. چه جوهر آن ناخودآگاهی عشق و شور زندگی کودک باشد چه نماد آن خودآگاهی زنان باشد یا جوانان، و اندیشه و ارزش‌های اجتماعی مدرن. به نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر مردم ایران با نهضت خودکندی در پسکونالیزم زندگی‌بخشی شرکت می‌کنند تا برای همیشه به عنوان نسل‌های خودآگاه و آزادخواه با ویژگی‌های تساهل و کثرت‌گرایی نظامی دموکراتیک برقرار سازند. در قرن بیستم‌ها تا کنف خشونت و تربیت گسترده منی برنا شاید راه چاره با وضعیت شخصیتی مونثاری زندگی کردن است.

پیشنهادات:

- ۱- اسیل فروید یکی از مخالفین سرسخت نایدیه گرفتن گرایش‌های روانشناسی در جامعه‌شناسی بود.
- ۲- جالب است که از دید لاکان این من لگانه‌ای پیش نیست.
- ۳- خلیل‌افق‌فوری - خلیل ابهر، ترجمه عبدالمحمد آیتی: تاریخ فلسفه در جهان اسلام، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم ۱۳۴۷، تهران، چاپ رشدی، به ۳۲۱ ص.
- ۴- ج. آر استابور: فریودیس، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی (امیرکبیر)، تهران، ۱۳۵۷، ۱۱۲ ص.
- ۵- همان‌جا.
- ۶- همان‌جا.
- ۷- اریک اریکسون

Childhood and society WW. Norton / New York / 1950.

۸. در این موارد به کتاب «عواض منفی تنبیه» چاپ تابان، ۱۳۷۱، از همین نویسنده مراجعه شود.